

«یونگ» و «سپهری»؛ و روحی که در جهت تازه اشیا جاریست^۱

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز پنج‌شنبه، مورخ: ۱۴۰۰/۴/۳

مقدمه

در این جستار به بررسی آراء و نظرات سهراب سپهری و کارل گوستاو یونگ^۲ می‌پردازیم. دو شخصیت برجسته از دو سنت فکری مختلف. کارل یونگ از حیثی شبیه به هایدگر است. تأثیرات مستقیم او در اشعار و مکتوبات سپهری دیده می‌شود. کافی است با مکتوبات یونگ و هایدگر و سپهری^۳ مانوس باشی تا تاثیرات این دو متفکر غرب را بر سهراب دریابی. انس با آثار سپهری از سویی و آشنایی با روانشناسی، روانکاوی و فلسفه سده بیستم به سهولت به ما نشان می‌دهد که سهراب متأثر از این دو شخصیت است. در برخی از اشعار هشت کتاب، می‌توان رد پای محسوس ایده‌های یونگی را در زیست جهان سهراب سراغ گرفت.

یونگ، زندگی و ایده‌ها

یونگ وقتی سی و هشت ساله بود، فکر کرد که دچار خبط دماغ شده و احوالش ناخوش گشته و به تعبیر خودش: «در وسط هوا معلق شده و احساس تنهایی و سرگردانی ژرفی می‌کرد». از اینرو، زندگی آکادمیک را رها کرد.^۴ بعد ها یونگ «دوران میان‌سالی» را برکشید؛ بین ۳۵ تا ۵۰ سال؛ دورانی که «فردیت»^۵ و بلوغ روانی در آن شکل می‌گیرد. در خود او نیز همین دوران، احوال دگرگون کننده سر برآورد.

۱. فصلی از کتاب در آستانه نهایی شدن «از سهروردی تا سپهری». از صالح یحیی پور، هادی طباطبایی و مریم هرایتان که در نهایی شدن این فصل زحمت زیادی کشیدند، صمیمانه سپاسگزارم.

۲. کارل گوستاو یونگ; Carl Gustav Jung متولد ۱۸۷۵، درگذشته ۱۹۶۱، روان‌پزشک و روان‌کاو اهل سوئیس بود. وی با فعالیت هایش در حوزه روان‌کاوی شناخته می‌شود. به تعبیر فریدا فورد هام پژوهشگر آثار یونگ: «هرچه فروید ناکفته گذاشته، یونگ تکمیل کرده‌است». او برخی مفاهیم را بر ساخت، از جمله: ناخودآگاه جمعی، سایه، پرسونا و آنیما و آنیموس. از آثار مهم او می‌توان به «روانشناسی ضمیر ناخودآگاه»، «تحلیل رویا»، «انسان و سمبل‌هایش»، «انسان در جستجوی هویت خویشتن»، «روانشناسی و علوم غیبی»، «ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگو»، «روانشناسی و کیمیاگری» و «کتاب سرخ» اشاره کرد.

۳. مراد از مکتوبات سهراب سپهری، دو اثر «اطاق آبی» و «هنوز در سفرم» است.

۴. زیگموند فروید بالاترین تأثیر را بر افکار یونگ گذاشت. او با مطالعه آثار فروید و بروئر با بیماری هیستری و علائم آن آشنا شد. در سال ۱۹۱۳ پس از جدایی از فروید، یونگ از تدریس در دانشگاه استعفا کرد زیرا احساس می‌کرد با وجود اغتشاش ذهنی‌اش، درس دادن به دانشجویان منصفانه نخواهد بود. یونگ می‌پنداشت دیوانه شده با حالتی که نمی‌توانست با هیچ‌کس در میان بگذارد زیر فشار مداوم درونی که گویی در وسط هوا معلق شده‌بود؛ احساس سرگردانی و تنهایی می‌کرد. او طی این دوره اوقاتش را صرف تجزیه و تحلیل خواب‌ها و کاوش در ضمیر ناخودآگاهش کرد. بعد از سه سال رکود، در سال ۱۹۲۱، اثر «انواع مختلف شخصیت از دیدگاه روان‌شناختی» را به رشته تحریر درآورد و تفاوت خود با فروید و آدلر را به تصویر کشید.

در سنت ایرانی ما نیز دست کم دو فرد برجسته، ابوحامد غزالی^۱ و جلال‌الدین رومی در همین سنین بودند که تحول احوالی در ایشان رخ داد و تولدی دوباره ای پیدا کردند و آدم دیگری شدند. به تعبیر مولانا:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علت‌ها نهاد

یونگ کار دانشگاهی را رها کرد و صرفاً با مراجعان و بیماران خود کار می‌کرد و پیش می‌رفت تا به نظام مختار خود در حوزه روان‌کاوی رسید؛ تا جایی که از زیر شنل فروید خارج شد.

یونگ در کودکی منزوی بود؛ از مادر و پدری به تعبیر خود «روان نژند» به دنیا آمده بود. زندگی‌نامه نویسان یونگ آورده‌اند که او سال‌ها پیکره‌ای چوبین را که خود تراشیده بود، در اتاق زیرشیروانی نگاه می‌داشت. برای گریختن از مشکلات زناشویی مادر و پدر و رابطه پرتلاطمی که او نیز متأثر از آن‌ها بود، ساعت‌ها در آن دوران خردسالی و نوجوانی با همان پیکره، اوقات، رؤیاهای، تصورات و تخیلات خود را سپری می‌کرد، با او سخن می‌گفت و درد دل می‌کرد. از همان‌جا به نزد یونگ قصه رؤیایپردازی، خیال‌انگیزی برجسته شد و به اموری توجه کرد که قابل مشاهده نبود^۲.

یونگ از منتقدان مدرنیته بود. به اعتقاد وی مدرنیته و تکنولوژی جدید، یکی از علل یأس و احساس پوچی بشر است. هرچند بدون این‌که در مقام انکار اهمیت آن باشد، موضع خود را توضیح می‌داد. به تعبیر وی غفلتی پدید آمده و ما از پیشینه و نسبت خود با گذشته و اساطیری که داشته‌ایم، غافل بمانیم. در عین حال، او یک روان‌کاو سده بیستمی بود و در تئوری‌پردازی‌های خود به قصه ناهشیاری^۳ بیشتر از فروید تاکید کرد. وی معتقد بود یکی از مقومات رسیدن به شخصیت سالم یا روان سالم عبارت است از برجسته کردن و برکشیدن تجربیات ناهشیار. به روایت یونگ، رویارویی با ضمیر ناهشیار است که ما را به سلامت روان سوق می‌دهد.

یونگ معتقد بود که ما میراث‌دار تفکر مهمی هستیم و در این راستا به مطالعه‌ای وسیع در افسانه‌های تمدن‌های باستانی پرداخت. حتی به علمی هم‌چون کیمیاگری و اخترشناسی و غیب‌گویی نیز توجه کرد. او بر این باور بود که رابطه ما با بنیادهای ناهشیار شخصی قطع شده‌است. در همین راستا تاکید می‌کرد که ارزش‌های معنوی و اتحادمان با طبیعت را از دست داده‌ایم. می‌گفت ما با گذشته خود بی‌پیوند شده‌ایم و بیهودگی بر ما مستولی گشته‌است. یکی از تعبیر یونگ

۱. امام محمد غزالی متولد ۴۵۰ و درگذشته ۵۰۵ فیلسوف، متکلم و فقیه ایرانی، یکی از بزرگترین مردان تصوف سده پنجم هجری است. عبدالرحمن بدوی در مجله پیام یونسکو شماره ۱۹۸ چاپ شده آذر ۱۳۶۵ می‌گوید: «وی در سی و چهار سالگی به فلسفه روی آورد و سپس وارد دوره‌ای از بحران عمیق معنوی شد که او را به شک در ایمان خویش کشاند. این شک البته گذرا بود و بیش از سه ماه به طول نینجامید. این شک هم‌چون محرکی غزالی را به واریسی دقیق و همه‌جانبه عقاید خود واداشت». هم‌چنین در جلد چهارم «وفیات الاعیان» آمده که او در سال ۴۸۸ هـ.ق به زهد و عرفان روی آورد و آنچه را در بغداد داشت، رها کرده و به حج رفت و برادرش را جایگزین خود در مدرسه بغداد کرد. او بعد از حج نیز راهی شام گردید و از آن‌جا نیز به مصر رفت و در تمام این مدت به سیرانفس، پیرایش درون و شهود عرفانی پرداخت.

۲. برای بسط بیشتر این مطلب، به عنوان نمونه نگاه کنید به:

دوان شولتس، روانشناسی کمال: الگوهای شخصیت سالم، ترجمه گیتی خوشدل، تهران، نشر پیکان، ۱۳۶۲، فصل ششم.

عبارت است از «روان نژندی همگانی عصر ما». این روان نژندی همگانی به سبب نداشتن ارتباط معنوی با گذشته، سر برآورده است. از منظر او، تجدید ارتباط با ناهشیار شخصیت، قوام بخش احراز سلامت روان است. در نظام یونگی شخصیت انسان سه مولفه دارد^۱: «من (ذهن هوشیار)»، «ناهشیار شخصی» و «ناهشیار جمعی»^۲.

من

«من» همان ذهن هوشیار است. همان چیزی که متکفل تمام ادراکات، خاطره‌ها، اندیشه‌ها و احساسات ما است. «منی» که به یاد می‌آورم، می‌فهمم، می‌بینم و ادراک می‌کنم. این‌ها همه آن چیزی است که «من» را در نظام یونگی می‌سازد. وی مطابق با همین «منی» که هوشیار است، در باب گرایش‌های شخصیتی «برون‌گرا»^۳ و «درون‌گرا»^۴ و آن چهار کنشی^۵ که هر کدام از گرایش‌ها دارند، هشت سنخ روانی را از یکدیگر تفکیک می‌کند. این هشت سنخ ناظر به بخش هوشیار یا «من» که اولین مولفه از مولفه‌های سه‌گانه شخصیت در نظام یونگ است، می‌باشد. پس از آن یونگ فراتر می‌رود و بدانچه مهم‌تر است می‌رسد که عبارت است از ناهشیار.

ناهشیاری

این قسمت دارای دو سطح است: ناهشیار شخصی و ناهشیار جمعی.

به طور خلاصه ناهشیار شخصی را می‌توان به «بایگانی» تعبیر کرد. این بخش حاوی همه احساس‌ها، اندیشه‌ها و خاطره‌های ماست؛ اما اغلب بسیاری از اندیشه‌ها و خاطره‌ها پیش ذهن‌مان حاضر نیستند. گویی اتفاقی را که پیشتر افتاده، می‌توانیم از بایگانی بیرون کشیده، بدان رجوع و صدایش کنیم. رابطه دوسویه‌ای میان هوشیاری و ناهشیار فردی در نظام یونگ وجود دارد. به عنوان مثال وقتی این متن را می‌خوانید ممکن است ذهن شما به سمت دیگری برود و خاطره‌ای را به یادآورید یا وقتی برنامه‌ای را می‌بینید یا می‌شنوید؛ یاد سخن، خاطره یا حتی رنجی که کشیده‌اید بیفتید.^۶ در نظام یونگی ناهوشیاری شخصی است که می‌تواند امور را فریاد ما بیاورد.

۱. تلقی خود از نظام یونگی را در درسگفتار «نظریه‌های شخصیت به روایت فروید و یونگ» در «کانون نگرش نو» تقریر کرده‌ام. برخی از فایل‌های صوتی این درسگفتار، در کانال تلگرامی و سایت شخصی‌ام در دسترس است:

http://soroushdabagh.com/lecture_f.htm

۲. Collective unconscious

۳. Extroversion

۴. Introversion

۵. کارکردهای شناختی، همان‌طور که یونگ توصیف کرده، فرایندهای ذهنی خاصی در روان فرد هستند. این مفهوم به عنوان یکی از مبانی تئوری او در مورد تیپ شخصیتی عمل می‌کند. وی در کتاب خود به چهار عملکرد اصلی اشاره کرده: فکری (thinking)، حسی (sensing)، احساسی (feeling) و شهودی (intuitive).

۶. در روان‌درمانگری فروید دو مفهوم انتقال transference و انتقال متقابل counter transference داریم. انتقال متقابل متضمن احساسی است که روان‌درمانگر می‌تواند نسبت به درمانجو و مراجعه‌کننده پیدا کند، یا چیزهایی را که در خاطر و یادش زنده می‌کند. مثلاً ممکن است درمانگر بدون این‌که اطلاعی داشته‌باشد از مراجع خوشش نیاید و نداند چرا؟ اگر پس از جلسه با خود تامل کند، ممکن است دریابد که او شبیه کارفرمایی بود که سال‌های پیش با او کار کرده و از او خاطرات تلخی داشته و این در نهان‌خانه ذهن و ضمیر درمانگر مانده‌است.

یونگ در آثارش یک جنبه مهم ناهشیار شخصی را که در عقده‌ها^۱ بروز و ظهور پیدا می‌کند، نیز بیان می‌کند. منظور، مجموعه‌ای از عواطف و خاطره‌ها و اندیشه‌های مربوط به یک موضوع مشترک است. او در نهایت، به سراغ آنچه به تعبیری ژرف‌تر است و در ضمیر ناخودآگاه ما وجود دارد می‌رود: ناهشیار جمعی. روان انسان صرفاً به خاطرات دوران کودکی منحصر نمی‌شود؛ بلکه تجارب خاصی که در تاریخ تکامل بشر از طریق توارث از نسلی به نسلی منتقل شده‌است نیز در شکل‌گیری روان ما تاثیرگذار بوده‌اند؛ بسان مخزنی که گویی تجربه‌های مشترک، در آن ریزش کرده‌است. این امور، ژرف‌ترین و دست نیافتنی‌ترین سطح شخصیت انسان‌اند که «ناهشیار جمعی» نامیده می‌شود؛ ناهشیاری جمعی ای که قوام‌بخش کاراکتر و شخصیت انسان است. به روایت یونگ شاید همین ناهشیار جمعی نیرومندترین و موثرترین عامل شکل‌گیری شخصیت ما باشد.

بعد از این یونگ به سراغ «کهن الگو»^۲ می‌رود؛ در زبان پارسی به آن سنخ‌های کهن هم گفته‌اند؛ تولد، مرگ، خدا، شیطان، مام زمین و... در زمره کهن الگوهای اند که در بحث ضمیر ناخودآگاه یا ناهشیار جمعی در نظام یونگی به بحث گذاشته شده‌اند؛ کهن الگوهای که در تاریخ انسانی شکل گرفته و سر برآورده‌اند. در میان این سنخ‌های کهن در ناهشیار جمعی، تعدادی از آن‌ها تکامل یافته‌تر، نیرومندتر و موثرترند. آن‌ها عبارتند از الگوی صورتک یا نقاب^۳، هم‌زاد انیما و آنیموس^۴، سایه^۵ و خود^۶. می‌توان گفت این‌ها مهم‌ترین کهن الگوها در نظام یونگی هستند که در شکل‌گیری روان ما نقش مهم و جدی ایفا کرده‌اند.

-
۱. به اعتقاد یونگ، عقده‌ها (complex) پاره‌هایی از روان انسان هستند که به دنبال پیشامدهای ناگوار یا به سبب گرایش‌ها و خواسته‌های ناسازگار فعالیت خودآگاهی را آشفته و پریشان می‌کنند. عقده‌ها به موجب قانونی خاص پدیدار و ناپدید می‌شوند و موجودیت و فعالیت مستقل دارند. شمار عقده‌ها معدود است.
 ۲. یونگ میان «ناخودآگاهی فردی» - که معادل «ناهشیاری» فروید است و «ناخودآگاهی جمعی»، که مخزن پندارهای آغازین و نمونه تجارب حیات و سلوک و کردار انسان است، فرق می‌نهد. ناخودآگاهی فرد از خواسته‌ها و آرزوهایی که کم‌وبیش به اراده خود- آگاهی سرکوفته شده‌اند، پدید آمده‌است. اما در ناخودآگاهی عناصری وجود دارد که موردی‌اند، نه اکتسابی، و غرایز از آن جمله‌اند. در همین لایه بسیار عمیق روان، کهن‌الگوها پنهان‌اند. ناخودآگاه جمعی، برخلاف ناخودآگاه فردی، که از تجربه‌های منحصراً شخصی و کم‌وبیش یگانه که شاید هرگز تکرار نشوند، فراهم می‌آید، عناصری عام و همگانی دارد. ناخودآگاهی فردی جزء لاینفک روان هر انسانی است و ناخودآگاهی جمعی بنیان روان بشر است؛ امری پایدار.
 ۳. در نظام یونگی Persona عبارت است از آن چهره اجتماعی که فرد به دنیای بیرون ارائه می‌کند. به گفته یونگ: «نوعی ماسک دست‌ساز که فرد برای ایجاد نهایت تأثیرگذاری بر دیگران و همین‌طور برای پنهان کردن ماهیت حقیقی خود، ابداع می‌کند». کلایمن، کلید روانشناسی مدرن / در قلمرو روان‌شناسی، 118.
 ۴. Anima و Animus در مکتب روانشناسی تحلیلی یونگ، به بخش ناهشیار یا خود درونی راستین هر فرد گفته می‌شود که در مقابل نقاب یا نمود برونی شخصیت قرار می‌گیرد. انیما در ضمیر ناهشیار مرد به صورت یکی شخصیت درونی زنانه جلوه گر می‌شود و آنیموس در ضمیر ناهشیار زن به صورت یکی شخصیت درونی مردانه پدیدار می‌شود.
 ۵. سایه Shadow، یکی از مفاهیم شخصیتی یونگ است که ابعاد ناشناخته وجود انسانی را شامل می‌شود. همه ما تصاویر و افکاری در ذهن داریم که برای همسان شدن با جوامع انسانی به طور دائم دنبال سرکوب کردن آن‌ها هستیم. یونگ، افکاری را که در ناخودآگاه ما هستند، با عنوان سایه‌های شخصیت تعریف می‌کند. لازم است نسبت به آن آگاهی پیدا کرد و به عنوان بعدی از شخصیت پذیرفت و شخصیت آگاهانه و هوشیار خود را توسعه بخشید.
 ۶. یونگ معتقد بود هر کسی از گرایش برای پیش رفتن به سمت رشد و کمال برخوردار است و این گرایش را خود (self) نامید. «خود» که از همه کهن الگوها جامع‌تر است، الگوهای دیگر را کنار هم قرار می‌دهد و آن‌ها را در فرآیند خودشکوفایی یک‌پارچه می‌کند.

از طرف دیگر «فردیت» در آراء یونگ در میان‌سالی محقق می‌شود. مهم‌ترین دوره از ادوار زندگی برای «بلوغ روانی» به روایت یونگ همین دوران است؛ یعنی زمانی که از نوجوانی و جوانی عبور کرده و به میان‌سالی رسیده ایم. از منظر یونگ، در این دوره، کانون توجه فرد از جهان برون به درون معطوف می‌شود. نیمه دوم زندگی بیشتر صرف حیات ذهنی می‌شود و میزان درون‌گرایی فرد بیشتر می‌گردد و می‌تواند به نوعی با خودش به صلح می‌رسد و «فردیت» را تجربه کند و بچشد.

یونگ مثال‌هایی می‌زند در باب کسانی که به فردیت رسیده‌اند؛ از عیسی مسیح و بودا نام می‌برد. در انتهای نیمه اول زندگی، فرد می‌تواند با ناهشیار خود مواجه شود و ندای ناهشیار را بشناسد و بپذیرد. هم‌چنین به رویاها و تخیلات خود توجه کند و آن‌ها را به کار گیرد. مفهوم «تخیل آفریننده» در نظام یونگی متضمن همین معنا است. او می‌گوید باید به جای اندیشه هوشیار موجود در نیمه اول عمر، ناهشیار خود را آشکار کنیم. در نظام یونگی پس از در آغوش گرفتن ناهشیاری و اتصال با ناهشیار جمعی، برای بروز و ظهور تخیل آفریننده مجال حضور پیدا می‌شود؛ سپس «فردیت» بدست می‌آید. در نگرش یونگی، مفهوم توازن نقش پررنگی دارد. به همین علت در انسان فردیت یافته هیچ‌کدام از کنش‌ها و گرایش‌های بیان شده مانند برون‌گرایی یا درون‌گرایی و... بر دیگری غلبه ندارد و «بلوغ روانی» از پی این‌ها درمی‌رسد. از سوی دیگر، یونگ به محدودیت‌های عقل هم توجه دارد؛ به همین سبب یکی از منتقدان مدرنیته است. به روایت او، ما نباید خود را با عقل یکی بینگاریم. باور به محدودیت‌های عقل، ایده‌ای است که فیلسوفان پست مدرن هم درباره آن بسیار سخن گفته‌اند. ویتگنشتاین هم که در کاوش‌های فلسفی از مفهوم «فرم زندگی»^۱ صحبت می‌کرد، از همین منظر بر محدودیت‌های عقل تکیه می‌کرد.^۲ می‌توان چنین انگاشت که از این حیث یونگ با این فیلسوفان هم داستان بوده است. به تعبیر دیگر، به روایت او نمی‌توان بر «عقل تنها»^۳ تکیه کرد و مواجهه خود با جهان پیرامون را سامان بخشید.

اساطیر و کهن‌الگو (یونگ، سپهری، شایگان)

اساطیر گذشته برای یونگ جذاب، مهم و محوری اند؛ سپهری هم در اشعار خود به اساطیر به همین اندازه توجه می‌کند. هرچند دیگر شاعران معاصر نیز به اساطیر پرداخته‌اند، اما اگر سپهری در این میان منحصر به فرد نباشد، حتماً از مهم‌ترین آن‌هاست. این تفتن و توجه به اساطیر - به تعبیر یونگ - و ضمیر ناخودآگاه جمعی که در این‌گونه شدن ما ریزش کرده، در اشعار سپهری مشخص است؛ خصوصاً دو منظومه بلند «صدای پای آب» و «مسافر» تبار و طنین یونگی جدی دارند.

۱. Form of life

۲. برای بسط بیشتر این امر، به روایت نگارنده، نگاه کنید به :

سروش دباغ، «عقل همیشه قاصر»، در باب فلسفه تحلیلی: با محوریت ویتگنشتاین، لندن، نشر اچ اند اس، ۱۳۹۷.

۳. Reason alone

شایگان در بت های ذهنی و خاطره ازلی^۱ اشاره مستقیم به یونگ و قصه ضمیر ناخودآگاه جمعی می‌کند. او به سراغ هند و دوران گذشته می‌رود و اساطیر و خاطره جمعی را به میان می‌کشد:

«حافظه مملو از تاثرات ذهنی گذشته (vasana) است که بر سیل دگرگونی‌های بی‌شمار انسان طی گردش چرخ بازپیدایی به او منتقل شده اند. به عبارت دیگر روان انسان مملو از زمانی است «فشرده»، زمانی که به علت محتوای دیرینه‌اش آدمی را هم‌چون سایه دنبال می‌کند. «تاثرات دیرینه» تشکیل دهنده «خاطره جمعی» است که همان ناخودآگاه باشد. این مفهوم شباهت عجیبی با مفهوم «ناخودآگاه جمعی یونگ» دارد. ولی هند خواستار گریز از حافظه است. هند نگران آزادی و طالب نابودی این زمان «فشرده» موجود در ناخودآگاه است و یکی از طرق انهدام آن توسل به آداب و فنون «یوگا» است. «یوگا» حذف امواج روانی و ذهنی است... به عبارت دیگر، «یوگا» هنر مبدل کردن ذهن و روان به صفحه‌ای پاک و بی‌خط و نقش است. صفحه‌ای که همه نقوش و صور از همه آن حذف شده‌است و این راه یوگا است که از طریق تنظیم دم و بازدم و مراقبه و تفکر و سرانجام فنا و وصل (samadhi) بدست می‌آید»^۲.

شایگان، مفهوم «ضمیر ناخودآگاه جمعی» را در هندوئیسم تبارشناسی می‌کند. سپس قصه یوگا را که تلاشی است در جهت اطفاء تموجات ذهنی، بر می‌کشد و توضیح می‌دهد. در واقع، آنچه را که امروزه یکی از روش‌های ذهن‌آگاهی^۳ است و تبارش به هندوئیسم و بودیسم می‌رسد، آنچه می‌توان از آن به «روزه روان» تعبیر کرد، تبیین می‌کند.^۴ هنر مبدل کردن ذهن و روان به صفحه‌ای پاک و بی‌خط و نقش؛ صفحه‌ای که همه نقوش و صور از آن محو شده باشد و این از طریق تنظیم دم و بازدم و مراقبه و تفکر بدست می‌آید؛ به تعبیر اکهارت تله «این جا و اکنون»^۵ واقع شدن و پس زدن انواع قیل و قالهای ذهنی که مخل سلامت روان و احراز آرامش باطن است.^۶

مفهوم ناخودآگاه در نظر سپهری

۱. داریوش شایگان، بت‌های ذهنی و خاطره ازلی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵.

۲. نقل از: محمد منصور هاشمی، آمیزش اقیانوس: منتخباتی از آثار داریوش شایگان، تهران، فرزانه روز، ۱۳۸۹، صفحه ۹۴.

۳. mindfulness

۴. دو سال قبل، پیش از ظهور بلیه عام کرونا، در سخنرانی‌ای که در «بنیاد سهروردی» در شهر تورنتو داشتم، از مراتب سه گانه روزه داری به روایت خویش سخن گفتم. امسال، در لایو رضایی «دین آنلاین»، تقسیم بندی یاد شده را منقح تر کردم و از «روزه بدن»، «روزه زبان» و «روزه روان» سخن گفتم. بیشتر مرتبه سوم را «روزه ذهن» نامیده بودم؛ روزه‌ای که با اطفای تموجات ذهنی، «گویا شدن خاموشی»، «غفلت پاک» و به محاق رفتن قیل و قال های ذهنی و سربرآوردن طمانینه و آرامش در می‌رسد. تاملات اخیرم، مرا سوق داد به جایگزینی مفهوم «روزه روان» بجای «روزه ذهن». کلمه «روان» را معادل psyche بکار می‌برم و معنایی روانشناختی-آگریستانسلیل از آن مراد می‌کنم.

۵. here and now

۶. برای آشنایی با روایت شایگان از زیست-جهان و نظام عرفانی سپهری، نگاه کنید به جستار خواندنی ذیل:

داریوش شایگان، «لحظه ای در واحه»، در در جستجوی فضاهای گمشده، تهران، فرزانه، ۱۳۹۲.

در میان‌سالگی است که سهراب، تشخیص و تفرّد خود را در شاعری پیدا کرد و شکفته شد و بوی خودش را داد و نقش خود را بر صحیفه شعر معاصر زد. می‌توان اثر «صدای پای آب»^۱ را تولدی دوم برای سهراب دانست. این اثر در سال ۱۳۴۳ سروده شده، زمانی است که سهراب سی و شش ساله است. «مسافر»^۲ نیز در همان دوران «میان‌سالگی» به معنای یونگی متولد شد. در نظام یونگی، سی و پنج تا پنجاه سالگی مهم‌ترین دوران برای بروز و ظهور «فردیت» است. دو اثری که سهراب می‌سراید و در پی آن دفتر «حجم سبز»^۳، نام سهراب را جاودان کرده است. تولد دوباره سپهری با سرایش «صدای پای آب» در سی و شش سالگی آغاز می‌شود و با سرایش «مسافر» در سی و هشت سالگی ادامه می‌یابد.

زندگی سهراب به روایت خود

دوران کودکی سپهری متفاوت با دوران کودکی یونگ بوده؛ از روان نژندی رنج نبرده و روابط صمیمانه‌ای با اعضای خانواده داشته؛ طریقه‌ای که یونگ داشته و در رویا در اتاق زیرشیروانی و پیکره چوبین ساخته شده‌اش به سر می‌برده، در زندگی سهراب دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد مطابق با نظام یونگی، سهراب در میان تیپ‌های هشت‌گانه، شخصیت «درون‌گرای شهودی»^۴ داشته؛ شخصیتی شاعر و نقاشی خلاق که کفه درون‌گرایی‌اش پررنگ‌تر بوده است. سهراب در باب دوران کودکی خود می‌گوید:

« من کاشی‌ام. اما در قم متولد شده‌ام. شناسنامه‌ام درست نیست. مادرم می‌داند که روز چهاردهم مهر (۶ اکتبر) به دنیا آمده‌ام. درست سر ساعت ۱۲. مادرم صدای اذان را می‌شنیده‌است. در قم زیاد نمانده‌ایم. به گلپایگان و خوانسار رفته‌ایم. بعد به سرزمین پدری. من کودکی رنگینی داشته‌ام. دوران خردسالی من در محاصره ترس و شیفتگی بود. میان جهش‌های پاک و قصه‌های ترسناک نوسان داشت»^۵.

در ادامه می‌گوید:

« با عموها و اجداد پدری در یک خانه زندگی می‌کردیم. و خانه بزرگ بود. باغ بود و همه‌جور درخت داشت. برای یاد گرفتن، وسعت خوبی بود. زمین را بیل می‌زدیم. چیز می‌کاشتیم. پیوند می‌زدیم. هرّس می‌کردیم. در این خانه پدرها و

۱. «صدای پای آب» نام پنجمین کتاب از هشت کتاب مجموعه اشعار سهراب سپهری است، که اولین چاپ آن در سال ۱۳۴۴ در مجله آرش، دوره دوم، شماره سه، منتشر شد. بیشتر افراد سهراب سپهری را با این شعر می‌شناسند. سهراب در ابتدای این کتاب می‌نویسد: «صدای پای آب، نثار شب‌های خاموش مادرم»، و در پایان کتاب آمده‌است: «کاشان، قریه چنار، تابستان ۱۳۴۳»

۲. «مسافر» نام ششمین کتاب از هشت کتاب سهراب سپهری است، که اولین چاپ آن در سال ۱۳۴۵ در مجله آرش، دوره دوم، شماره پنج، منتشر شد. سهراب آنرا در زمان سفر خود به بابل و در منزل خواهرش پردخت سپهری سروده‌است.

۳. «حجم سبز» نام هفتمین کتاب از هشت کتاب سهراب سپهری است که نخستین بار در سال ۱۳۴۶ توسط انتشارات روزن چاپ شده‌است. سپهری این کتاب را به بیوک مصطفوی تقدیم کرد.

۴. Intuitive introversion

۵. سهراب سپهری، هنوز در سفرم، به کوشش پردخت سپهری، انتشارات فروزان فر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۰، صفحه ۱۴.

عموها خشت می زدند. بنایی می کردند. به ریخته‌گری و لحیم‌کاری می پرداختند. چرخ خیاطی و دوچرخه تعمیر می کردند. تار می ساختند. به کفاشی دست می زدند. در عکاسی ذوق خود می آزمودند. قاب منبت درست می کردند... نجاری و خراطی پیش می گرفتند. کلاه می دوختند. با صدف دکمه و گوشواره می ساختند. کوچک بودم که پدرم بیمار شد و تا پایان زندگی بیمار ماند. پدرم تلگرافچی بود و در طراحی دست داشت. خوش خط بود و تار می نواخت. او مرا به نقاشی عادت داد. الفبای تلگراف (مورس) را به من آموخت. در چنان خانه‌ای خیلی چیزها می توان یاد گرفت. من قالی‌بافی را یاد گرفتم و چند قالیچه کوچک از روی نقشه‌های خودم بافتم. چه عشقی به بنایی داشتم. دیوار را خوب می چیدم. طاق ضربی درست می کردم. آرزو داشتم معمار شوم. حیف دنبال معماری نرفتم. در خانه آرام نداشتم. از هرچه درخت بود بالا می رفتم. از پشت بام می پریدم پایین. من شر بودم. مادرم پیش‌بینی می کرد من لاغر خواهم ماند. من هم ماندم. ما بچه‌های یک خانه نقشه‌های شیطانی می کشیدیم. روز دهم مه ۱۹۴۰ موتور سیکلت عمومی را دزدیدیم و مدتی سواری کردیم. دزدی میوه را خیلی زود یاد گرفتم. از دیوار باغ مردم بالا می رفتیم و انجیر و انار می دزدیدیم. چه کیفی داشت. شبها در دشت صفی‌آباد به سینه می خزیدیم تا به جالیز خیار و خربزه نزدیک شویم. تاریکی و اضطراب را میان مشت‌های خود می فشردیم. تمرین خوبی بود. هنوز دستم نزدیک میوه دچار اضطرابی آشنا می شود. خانه ما همسایه صحرا بود. تمام رویاهایم به بیابان راه داشت. پدر و عموهایم شکارچی بودند. همراه آن‌ها به شکار می رفتم. بزرگتر که شدم، عموی کوچکم تیراندازی را به من یاد داد. اولین پرنده‌ای که زدم یک سبز قبا بود. هرگز شکار خوشنودم نکرد. اما شکار بود که مرا پیش از سپیده‌دم به صحرا می کشید و هوای صبح را میان فکرها می‌نشاند. در شکار بود که ارگانسیم طبیعت را بی‌پرده دیدم. به پوست درخت دست کشیدم. در آب روان دست و رو شستم. در باد روان شدم. چه شوری برای تماشا داشتم. اگر یک روز طلوع و غروب آفتاب را نمی‌دیدم گناهکار بودم. هوای تاریک و روشن مرا اهل مراقبه بار آورد. تماشای مجهول را به من آموخت.»^۱

سهراب در این روایت، هم دوران کودکی پر شر و شورش را بیان می‌کند و هم انسی را که با طبیعت دارد، به تصویر می‌کشد. چنان‌که آمد، یونگ معتقد بود یکی از گیر و گرفت‌های ما این است که با ضمیر ناخودآگاه آشتی نکرده، رویارو نشده‌ایم و از طبیعت روی برگردانده‌ایم. تعبیر جالب سهراب در این فقره از این قرار است: «شوری برای تماشا داشتم». به تعبیری دیگر، او تازگی و نوبی را می‌بوییده و می‌چشیده؛ از اینرو می‌گوید: به پوست درخت دست کشیدم، در آب روان دست و رو شستم، در باد روان شدم و چه شوری برای تماشا داشتم.

سپهری در ادامه می‌گوید:

«من سال‌ها نماز خوانده‌ام. بزرگترها می‌خواندند، من هم می‌خواندم. در دبستان ما را برای نماز به مسجد می‌بردند. روزی در مسجد بسته بود. بقال سر گذر گفت: «نماز را روی بام مسجد بخوانید تا چند متر به خدا نزدیکتر باشید»... من

سال‌ها مذهبی ماندم بی‌آنکه خدایی داشته‌باشم.^۱

فقرات یاد شده، انس با طبیعت و سنت پس‌پشت را که متناسب با نگاه و زیست جهان‌یونگی است، به نیکی نشان می‌دهد.

افزون بر این، سپهری در اطاق آبی از انس خود با یونگ و مفاهیم یونگی پرده بر می‌گیرد؛ اتاقی که در انتهای باغ خانوادگی آن‌ها قرار داشته و هر وقت دل سهراب می‌گرفته، بدانجا می‌رفته‌است. گویا از زمانی که در این اتاق مار دیده شد، خانواده آن‌جا را ترک و به سوی دیگر باغ رفتند:

«دیگر در اطاق آبی فرش نبود، صندوق مخمل نبود، لاله و آینه نبود، هیچ‌چیز به خالی اطاق چنگ نمی‌زد، اطاق آبی خالی بود مثل روان تائویست، می‌شد در آن به «آرامش در تهی» رسید. به اسکینه رسید، هیچ کس به اطاق آبی نمی‌رفت، من می‌رفتم. اطاق آبی یک اطاق معمولی نبود، مغز معمار این اطاق در «ناخودآگاهی گروهی» نقشه ریخته‌بود. خواسته بود از تضادهای درونی بگذرد و به تمامی خود برسد: individuation. به ندرت می‌شود به روانشناسان گوش کرد. آن هم روانشناسی quantitative امروز، ادراک مکانیک دارند.^۲»

مراد سهراب از «ناخودآگاهی گروهی»، همان «ناهیاری جمعی» است که نسب نامه یونگی دارد.

چنانکه آمد، در نظام یونگی توازن میان بخش‌های مختلف روان ما برقرار می‌شود و فرد بلوغ و شکوفایی روانی را می‌چشد. عبارت «خواسته بود از تضادهای درونی بگذرد»، متضمن همین معناست؛ فراتر رفتن از تضادهایی که روان را پاشان و پریشان می‌کند و به فرد کمک می‌کند تا «به تمامی خود برسد». سهراب در ادامه می‌گوید: «به ندرت می‌شود به روانشناسان گوش کرد. آن هم روانشناسی quantitative امروز، ادراک مکانیک دارند». سهراب روشن نوشته، هر چند موجز. روانشناسی quantitative یعنی روانشناسی کمی. سپهری این متن را دهه ۵۰ شمسی نوشته؛ دهه ۷۰ میلادی در سده بیستم، پنجاه سال پیش. روانشناسی انسان‌گرا^۳ از دهه ۷۰ سربرآورده و بروز و ظهور کرده؛ با کارهای آبراهام مازلو و کارل راجرز. همچنین، آثار اریک فروم، ویکتور فرانکل، کارن هورنای، فریتس پرلز... سویی‌های انسان‌گرایانه و غیر مکانیکی پررنگی دارند. می‌توان این نگرش را کیفی خواند، بر خلاف آثار روانشناسان رفتارگرایی چون واتسون، اسکینر و بندورا که کارهایشان صبغه کمی دارد.^۴ مطابق با این تقسیم‌بندی، یونگ کار کیفی می‌کرده؛ سپهری در این‌جا بدون نام

۱. همان، صفحه ۱۵. چنانکه در می‌یابم، منظور سهراب، فراتر رفتن از تلقی اُردُکس از خدای اسلام است. به همین سبب می‌گوید سال‌ها مذهبی ماندم بی‌آنکه خدایی داشته‌باشم. در «صدای پای آب» هم می‌گوید: «میوه کال خدا را آن روز می‌جویدم در خواب». در واقع، تلقی او از امر متعالی در طول زمان تغییر کرده بود. به تعبیر خود او، «چشم‌ها را باید شست/ جور دیگر باید دید» و «بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است».

۲. سهراب سپهری، اطاق آبی، ویراستار: پیروز سیار، تهران، سروش، ۱۳۸۳، صفحه ۱۶.

۳. Humanistic Psychology

۴. برای آشنایی بیشتر با آثار روانشناسان رفتارگرا و ربط و نسبت آن با نگرش انسان‌گرا و اگزستانسیل، به عنوان نمونه، نگاه کنید به:

Schultz, D. P. & Schultz, S. E. (2016). *Theories of Personality*, CA: Wadsworth, 11th edition.

اروین یالوم، روان‌درمانی اگزستانسیل، ترجمه سپیده حبیب، تهران، نی، ۱۳۹۰.

بردن از او، با وی هم‌دلی می‌کند. تعبیر « ادراک مکانیک» دقیق است و تداعی کننده نگاه رفتارگرایانی چون اسکینر که انسان را به عنوان «ارگانوسیسی تهی» در نظر می‌گیرند که «درون‌داد»^۱ و «برون‌داد»^۲ دارد و صرفاً باید بر رفتار او متمرکز بود و به مدد راهکارهایی چون « تقویت مثبت»^۳، در آن دخل و تصرف کرد

نوشتار «طاق آبی» مملو از اشارات به اساطیر است و برکننده این امر که چگونه در دل اساطیر بالیده‌ایم و خاطره جمعی ما مملو از این اساطیر است. سهراب در انتهای این نوشتار، هم‌چون شایگان در اثر بت‌های ذهنی و خاطره ازلی، یوگا را به میان می‌کشد:

«یوگا که هر نیروگاه تن آدم را با یکی از رنگها هم‌سازتر می‌بیند، گلو و تیروید را جای جذب رنگ آبی می‌داند، پی‌یراکوس (Pierrakos) روان‌پزشک یونانی، از هاله انرژی (aura) اطراف تن آدم عکس گرفت. و هاله‌ای آبی دید. رایشن باخ اتریشی رنگ هوای روشن گرد بدن را با حال و مشرب و سیرت انسان وابسته می‌بیند: هاله اهل فکر، طلایی است. در شرارت، سبز سیه‌فام است. در عشق آبی است. اوفتردینگن^۴ صورت معشوقه را در جام گل آبی دیده‌است... آبی رنگ اصلی رمان نوالیس است: «در کتاب من همه‌چیز آبی است. به چشم او، آسمان آبی و رنگ آبی تمثیل وحدت ازلی است. هولدرلین^۵ که در سروده‌هایش همان تم را دارد، آبی را در یک شعر تماشایی می‌ستاید In lieblicher blaue... رمبو رنگ آبی را به حرف صدادار O می‌دهد و کاندینسکی به دایره... و در دریاست که به یک پایان آبی می‌رسیم: چتانیایا (Chaitanya) که از شور مذهبی به عشق دیوانه‌وار (mahabhava) کشیده شد، یک روز در آبی دریا رنگ خدای خود، کریشنا را باز شناخت، خود را به آب انداخت و غرق شد»^۶.

این متن در دهه ۵۰ شمسی نوشته شده‌است. علاوه بر اساطیر، سهراب به «هاله انرژی» و «هولدرین» نیز اشاره می‌کند و در نهایت گریزی به «کریشنا» می‌زند. می‌توان دریافت که سپهری در چه حال و هوایی نفس می‌کشیده و تا چه میزان متأثر از ایده‌های یونگی بوده است.

در ادامه به اشعاری از سپهری می‌پردازم که ظنین یونگی دارند. در «صدای پای آب» به قصه نَسَب و خاطره جمعی ما اشاره می‌شود؛ ما میراث دار قوانین، خاطرات و صورت‌های ازلی هستیم که به نحو جمعی در میان آدمیان شکل گرفته و روان و نگاه ما را قوام بخشیده:

اهل کاشانم

۱. input

۲. output

۳. positive reinforcement

۴. فریدریش فرایهر فون هاردنبرگ مشهور به «نوالیس» در ۲ مه ۱۷۷۲ متولد شد و ۲۵ مارس ۱۸۰۱ درگذشت. او از مشهورترین نمایندگان دوران رمانتیک ادبی در کشور آلمان بود و آثار مختلفی در قالب نظم و نثر از خود برجای گذاشت.

۵. یوهان کریستین فریدریش هولدرلین، Johann Christian Friedrich Hölderlin، زاده ۲۰ مارس ۱۷۷۰ - درگذشت ۷ ژوئن ۱۸۴۳، شاعر آلمانی و از شخصیت‌های برجسته جنبش رمانتیسم بود. هولدرلین هم‌چنین در تکوین ایده‌نالیسم آلمانی نقش داشت و بر اندیشه فیلسوفانی مثل هگل و شلینگ تأثیر گذاشت.

۶. همان، صفحه ۲۵.

نسبم شاید برسد
 به گیاهی در هند^۱، به سفالینه‌ای از خاک سیلک^۲
 نسبم شاید، به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد
 در ادامه می‌گویید:

طفل پاورچین پاورچین
 دور شد کم‌کم در کوچه سنجاک‌ها
 بار خود را بستم رفتم از شهر خیالات سبک بیرون
 دلم از غربت سنجاک‌ها پر
 در ادامه این مسیر آنچه در درازنای تاریخ گذشته را مرور می‌کند:
 همه روی زمین پیدا بود.
 نظم در کوچه یونان می‌رفت.^۳
 جغد در «باغ معلق» می‌خواند.
 باد در گردنه خیبر، بافه‌ای از خس تاریخ به خاور می‌راند.
 روی دریاچه آرام «نگین» قایقی گل می‌برد.
 در بنارس سر هر کوچه چراغی ابدی روشن بود.

سهراب، در ادامه به سراغ روح می‌رود و می‌گوید
 روح من در جهت تازه اشیا جاری است.
 روح من کم‌سال است.
 روح من گاهی از شوق، سرفه‌اش می‌گیرد.
 روح من بیکار است.

سپس، سپهری به سروقت مرگ و زندگی می‌رود و در انتها می‌گوید:
 کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ
 ...
 کار ما شاید این است

۱. «گیاهی در هند» اشاره به گیاه ریواس است. عده‌ای از عرفا معتقدند انسان از گیاه و خاک است.

۲. «خاک سیلک» تپه‌ای در کاشان. عده‌ای در کاشان می‌گفتند و می‌شنیدند که این تپه، اولین جایگاه آدم بوده است.

۳. نظم در کوچه یونان اشاره به فلسفه است.

که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم.

در منظومه «مسافر»، این مضامین برجسته‌تر است و در آن، سهراب، سالک مدرن شرقی، سفری آفاقی و انفسی می‌کند،
سوار بر بال تاریخ می‌شود و در تونل زمان به عقب می‌رود و نقبی به «ناخودآگاه جمعی» می‌زند:

سفر مرا به در باغ چند سالگی‌ام برد
و ایستادم تا

دلم قرار بگیرد،

صدای پرپری آمد

و در که باز شد

من از هجوم حقیقت به خاک افتادم.

و بار دگر، در زیر آسمان «مزامیر»،

در آن سفر که لب رودخانه «بابل»

به هوش آمدم،

نوای بریط خاموش بود

و خوب گوش که دادم، صدای گریه می‌آمد

و چند بریط بی‌تاب

به شاخه‌های تر بید تاب می‌خوردند.

و در مسیر سفر راهبان پاک مسیحی

به سمت پرده خاموش «ارمیای نبی»

اشاره می‌کردند.

و من بلند بلند

«کتاب جامعه» می‌خواندم.

و چند زارع لبنانی

که زیر سدر کهن سالی

نشسته بودند

مرکبات درختان خویش را در ذهن

شماره می‌کردند.

در ادامه می گوید:
سفر مرا به زمین های استوایی برد.
و زیر سایه آن «بانیان» سبز تنومند^۱
چه خوب یادم هست
عبارتی که به بیلاق ذهن وارد شد:
وسیع باش، و تنها، و سر به زیر، و سخت
...

و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین
وفور سایه خود را به من خطاب کنید،
به این مسافر تنها، که از سیاحت اطراف «طور» می آید
و از حرارت «تکلیم» در تب و تاب است.
ولی مکالمه، یک روز، محو خواهد شد
و شاهراه هوا را
شکوه شاهپرک های انتشار حواس
سپید خواهد کرد
برای این غم موزون چه شعرها که سرودند!
ولی هنوز کسی ایستاده زیر درخت.
ولی هنوز سواری است پشت باره شهر
که وزن خواب خوش فتح قادسیه
به دوش پلک تراوست.
هنوز شیبه اسبان بی شکیب مغولها
بلند می شود از خلوت مزارع یونجه.

فقرات یاد شده، ناظر به ضمیر ناخودآگاه جمعی بشری است؛ خاطرات و ایده هایی سربرآورده از ادیان ابراهیمی، ادیان شرقی و حوادث تاریخی که به صورت جمعی شکل گرفته و روان ما انسانهای پیرامونی را قوام بخشیده است.
در ادامه، به «آنیما» و «آنیموس»، از کهن الگوهای نظام یونگی و نسبت آن با زیست-جهان سپهری می پردازیم. در نظام یونگی، شخصیت زن حاوی عناصر مردانه (آنیموس) و شخصیت مرد حاوی عناصر زنانه (آنیما) است. این انباشت،

۱. اشاره سهراب به بودا است که زیر درخت انجیر نشست و منور و روشن گشت.

حاصل تجارب زنان و مردان در نسل‌های بی‌شمار است؛ زنان و مردانی که در کنار یکدیگر زیسته‌اند و در طول تاریخ تکامل یافته‌اند. برای احراز سلامت روان باید با ضمیر ناخودآگاه مواجه شد؛ در همین راستا، آنیما و آنیموس باید بروز و ظهور پیدا کنند. به تعبیر دیگر، مرد باید ویژگی‌های زنانه خود هم‌چون ملایمت و زن خصلت‌های مردانه خود نظیر پرخاش‌گری را بیان کند و بروز دهد. اگر این امر محقق نشود، فرد رشد روانیِ مکفی نمی‌کند و شکوفایی روانی اش محقق نمی‌شود.

سهراب در هشت کتاب، افزون بر زن پیرامونی، به « زن شبانه موعود»، « خواهر تکامل خوش‌رنگ» و « حوری تکلم بودی» پرداخته؛ اشاراتی که می‌توان آنها را ذیل نظام یونگی و کهن‌الگوی دوگانه آنیما/ آنیموس بهتر فهمید. سپهری در «مسافر» می‌گوید:

من از کنار تغزل عبور می‌کردم
و موسم برکت بود و زیر پای من ارقام شن لگد می‌شد.
زنی شنید،
کنار پنجره آمد، نگاه کرد به فصل.
در ابتدای خودش بود
و دست بدوی او شبنم دقایق را
به نرمی از تن احساس مرگ برمی‌چید.
من ایستادم.
و آفتاب تغزل بلند بود
و من مواظب تبخیر خواب‌ها بودم
و ضربه‌های گیاهی عجیب را به تن ذهن
شماره می‌کردم:
خیال می‌کردیم
بدون حاشیه هستیم.
خیال می‌کردیم
میان متن اساطیری تشنج ریباس
شناوریم
و چند ثانیه غفلت، حضور هستی ماست.

۲. برای بسط بیشتر این مطلب از منظر نگارنده، نگاه کنید به :

سروش دباغ، « خواهر تکامل خوش‌رنگ» در فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۴.

افزون بر فقرات فوق که در آنها سهراب زن اثری (آنیما) را به تصویر می کشد، در شعر «همیشه» در دفتر «حجم سبز»، همین نگرش را با وام کردن عبارات « زن شبانه موعود» و « خواهر تکامل خوشرنگ» به تصویر کشیده:

حرف بزن ای زن شبانه موعود
زیر همین شاخه های عاطفی باد
کودکی ام را به دست من بسپار
در وسط این همیشه های سیاه
حرف بزن خواهر تکامل خوشرنگ
خون مرا پر کن از ملایمت هوش
نبض مرا روی زبری نفس عشق فاش کن
روی زمین های محض
راه برو تا صفای باغ اساطیر
در لبه فرصت تالو انگور
حرف بزن حوری تکلم بدوی
حزن مرا در مصب دور عبارت
صاف کن
در همه ماسه های شور کسالت
حنجره آب را رواج بده
بعد
دیشب شیرین پلک را
روی چمن های بی تموج ادراک
پهن کن

فضای شعرسورئال است. بر خلاف دیگر اشعار، اینجا شاعر از زنان انضمامی ای چون «زن زیبای جذامی»، «حوری، دختر بالغ همسایه» و «خواهرم پروانه» یاد نمی کند؛ در مقابل، از «زمین های محض»، «صفای باغ اساطیر» و «فرصت تالو انگور» سراغ می گیرد و آنها را برمی کشد.

همچنین، شعر «نزدیک دورها» از دفتر «ما هیچ، ما نگاه» نیز زنی غیر پیرامونی را به تصویر می کشد و روایت می کند:

زن دم درگاه بود
با بدنی از همیشه
رفتم نزدیک:

چشم، مفصل شد
حرف بدل شد به پر، به شور، به اشراق
سایه بدل شد به آفتاب
رفتم قدری در آفتاب بگردم
دور شدم در اشاره های خوشایند
رفتم تا وعده گاه کودکی و شن
تا وسط اشتباه های مفرح
تا همه چیزهای محض
رفتم نزدیک آب های مصور
پای درخت شکوفه دار گلابی
با تنه ای از حضور
نبض می آمیخت با حقایق مرطوب
حیرت من با درخت قاتی می شد
دیدم در چند متری ملکوت
دیدم قدری گرفته ام
انسان وقتی دلش گرفت
از پی تدبیر می رود
...
باز که گشتم.
زن دم درگاه بود
با بدنی از همیشه های جراحی

فضای این شعر هم سوررئال است و از زن دم درگاهی سراغ می گیرد که غیر پیرامونی است؛ گویی شاعر در پی مواجه شدن و رویارویی با آنیموس خویش است و از این طریق، پای در جاده بلوغ روانی گذاشته است. پس از بازگشتن از سفر انفسی، زن همچنان دم درگاه است.

سخن انتهایی

حسن ختام این جستار، بازخوانی شعر درخشان «نشانی» از دفتر «حجم سبز» است که طنین یونگی پررنگی دارد:

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار

آسمان مکتی کرد

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها بخشید

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:

«نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است

و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است

می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ سر به درمی‌آرد

پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی،

دو قدم مانده به گل

پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی

و تو را ترسی شفاف فرامی‌گیرد

در صمیمیت سیال فضا، خش‌خشی می‌شنوی:

کودکی می‌بینی

رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور

و از او می‌پرسی

خانه دوست کجاست؟»

«نشان دادن انگشت سپیدار» اشارتی به درخت و اهمیت آن در متون بودیستی دارد و تداعی کننده این سخن مشهود بود است: اگر کسی با انگشت خود چیزی را به تو نشان داد، در انگشت او متوقف نمان بلکه بین انگشت او، تو را به چه سمتی و امری رهنمون می‌کند. افزون بر این، «از پشت بلوغ سر به درآوردن»، یاد آور مفهوم «یتیم شدن» و از آن فراتر رفتن است.^۳ در نظام یونگی، بلوغ روانی می‌تواند در میان‌سالی سر بر آورد، روزگاری که کودکی و نوجوانی سپری شده است. سهراب در ادامه می‌گوید: «پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی»؛ بلوغی که از پی یتیم شدن می‌آید، با تنهایی معنوی عجین می‌گردد. یتیم شدن، متضمن فراتر رفتن از عادات مالوف ذهنی، شاهد‌های عهد شباب فکری^۴ و خانه تکانی و

۳. برای بسط بیشتر این مطلب به روایت نگارنده، نگاه کنید به:

سروش دباغ، «از پشت بلوغ»، در *رد آبی روایت*، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۳۹۹؛ جلد اول.

۴. تعبیر «شاهد‌های عهد شباب» را از این بیت حافظ وام گرفته ام:

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب

رجعتی می‌خواستم لیکن فراق افتاده بود

وارسی مجدانه و بی باکانه آموزه‌هایی است که خانواده، فرهنگ و اجتماع به تو داده و طی سالیان متمادی در ذهن و جانانت نشسته؛ فرایندی که البته متضمن درد و رنجِ اگزیزستانسیل است؛ اما چه باک، که « ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم». این مهم، به تو کمک می‌کند تا سفر قهرمانی ات را آغاز کنی و پای در مسیر «فردیت» به روایت یونگ بگذاری:

دو قدم مانده به گل

پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی

در این فرایند، اساطیر زمین را که در حافظه و ضمیر ناخودآگاه جمعی حضور دارند، نیز رصد می‌کنی.

و تو را ترسی شفاف فرامی‌گیرد

در صمیمیت سیال فضا، خش‌خشی می‌شنوی:

ترس سالک مدرن در این مسیر، شفاف است و متعلقی ندارد؛ شفافیتش از ژرفای آن حکایت می‌کند. از مواجه شدن

با هستی سخن می‌گوید، وقتی که سالک، تنهایی معنوی را تجربه کرده و از پشت بلوغ سربه درآورده و با پیچیدن به

سمت گل تنهایی ملموس تر می‌گردد؛ ترسی که تداعی کننده « ترس آگاهی » هایدگر است و مواجهه با مهابت هستی و

« وسعت بی‌واژه » را فریاد می‌آورد.

در انتهای این سفر انفسی، سالک مدرن به کودکی که از درخت کاج بالا رفته، برمی‌خورد و از او مکان خانه دوست

را می‌پرسد. شعر با « خانه دوست کجاست؟ » آغاز می‌شود و به « خانه دوست کجاست؟ » ختم می‌شود. پس، نهایتی

بر این سفر مترتب نیست و نفس در سفر بودن و زیر و زیر شدن و « هجوم خالی اطراف » و « ارتباط گمشده پاک » را

چشیدن و مزه مزه کردن و پیش رفتن و به ادامه دادن ادامه دادن، مقصد و مقصود نهایی است:

مرا سفر به کجا می‌برد؟

کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند

و بند کفش به انگشت های نرم فراغت

گشوده خواهد شد؟